

چاپ عکس خمینی حادثه‌ای بزرگ در انقلاب ۵۷

- چند پیام بسیار دوستانه داشته‌ایم، که در آنها خواهان سرعت بازگویی ناگفته‌های سالهای فعالیت حزب تا قبل از انقلاب و سالهای پس از انقلاب تا یورش به حزب شده‌اند. همین دوستان خواسته‌اند که بجای توضیحاتی که در ابتدای هر قسمت گفته می‌شود، بر حجم ناگفته‌ها افزوده شود.

خواست این دوستان و رفقا قبل درک است. همه توده‌ایهای نسل انقلاب می‌خواهند هرچه زودتر برسیم به آن مقطعی که آنها خودشان هم در آن سهم داشته‌اند و آگاهی از نکاتی که احتمالاً از آن اطلاع نداشته‌اند. اما باز هم من در اینجا تاکید می‌کنم که قصد من در این گفتگوهای که با هم می‌کنیم خاطره‌گویی نیست، چنین رسالتی را هم برای خودم قائل نیستم. من می‌خواهم، بویژه برای نسل جدید چپ ایران که بکلی با حوادث آن سالها بیگانه‌اند، از آن فعالیت‌ها و مبارزاتی بگویم که کمتر از آن آگاه‌اند و زیر فشار حکومت این بخش از تاریخ چپ ایران به سمت فراموشخانه هدایت می‌شود. ضمن مرور و اشاره به آن فعالیت‌ها، که در حقیقت فعالیت حزب توده ایران در سالهای غلبه چپ روی بر جنبش چپ و عاصی ایران در دهه ۱۳۵۰ و چند سالی پیش از آن است، می‌خواهم از آن مثنی و شیوه فعالیت توده‌ای سخن بگویم که همواره در راه توده روی آن تاکید کرده‌ایم. بنابراین، آنها که عجله دارند تا برسیم به حوادثی که شاید از جزئیاتش کمتر با اطلاع بوده‌اند، لازم است شرایط امروز جامعه ایران، نیازهای نسل جدید چپ ایران، دلهره ما از تکرار حوادث پیش از انقلاب، به بیراهه رفتن‌ها - چه از راست و چه از چپ- و از کف رفتن فرصت آشنائی این نسل با مثنی توده‌ای درک شود. اگر این دوستان و رفقا، با این درک ما همراه شوند، آنوقت تصور می‌کنم خودشان بیش از ما در اینجا، روی ضرورت و حتی وسعت هر باره این توضیحات تاکید خواهند کرد.

- گفتگو را با همان پرسشی آغاز کنیم که دفعه پیش پاسخ آن به این بار موكول شد. یعنی بحث روزنامه کیهان و مسئله نفوذ در ساواک و ماجرای هوشنگ اسدی که در کیهان بود و شما حتماً با او آشنا بودید.

ابتدا اشاره کوتاهی به این بخش آخر بکنم. بله. من آقای اسدی را فکر می‌کنم در سال ۱۳۴۹ و در کیهان دیدم و با او آشنا شدم، اما هرگز ارتباط سیاسی و فعالیت سیاسی مشترک نداشتیم و به همین دلیل از جزئیات ارتباط او با رحمان هاتقی هم اطلاع ندارم. البته میدانم که چند ماهی دستگیر شده بود اما در چه ارتباطی؟ نمی‌دانم، فقط می‌دانم که در ارتباط با نوید و یا فعالیت توده‌ای نبود. در همین دستگیری بود که با آقای خامنه‌ای هم سلول شد. در سال ۱۳۵۶ یکبار هاتقی در یک توضیح خیلی مختصر به من گفت که اسدی در آن دوران بازداشت، توانسته با بازجویی ارتباط برقرار کند و حفظ این ارتباط نه تنها ضرر ندارد، بلکه چون آگاهانه است به درد ما هم می‌خورد. یعنی می‌توانیم از این طریق بفهمیم ساواک دنبال چه چیز و یا چه کسانی در کیهان است. من فقط گوش بودم و ممنون از اعتمادی که هاتقی به من کرده و این مسئله را در میان گذاشته است. حتی فکر نمی‌کنم در آن دوران به پرتوی هم در این باره چیزی گفته بود، زیرا در جلسات سه نفره ما چیزی در این مورد طرح

نشد و یا اگر به او هم گفته بود، جلوی من نبود و معمولاً هم دیدار او با پرتوی خیلی کمتر از دیدار روزانه هاتفی با من بود و برای هدایت اسدی فکر نمی‌کنم نه نیازی به مشورت با پرتوی بود و نه فرصت این کار، برای این که یکباره طرف با اسدی تماس می‌گرفت و همان موقع هم اسدی باید تکلیفش را میدانست که چه کند. بنابراین هاتفی خودش این رابطه را هدایت می‌کرد.

از این رابطه، در این حد باخبر بودم و ضمناً همینجا بگویم که این ماجرای نفوذ که مطرح می‌شود، اساساً یک جنگ روانی است علیه حزب توده ایران. مثلاً می‌گویند و این اواخر آقای شهبازی هم مطرح کرده که در یادار افضل نفوذی حزب توده ایران بود در نیروی دریایی و یا دیگر افسران و نظامیانی که در جریان حمله به حزب اعدام شدند نفوذی بودند. درحالی‌که این یک حقه بازی تبلیغاتی است. نفوذ مال زمانی است که مثلاً وقتی آقای افضل جوان ۱۸ ساله بوده حزب به او گفته باشد برو در دانشکده افسری نیروی دریایی و آنجا نفوذ کن و برو به درجات بالا. یا به کسی ماموریت بدهند که برو استخدام ساواک بشو و در آنجا چشم و گوش حزب باش. و یا موارد مشابه دیگر. درحالی‌که افضل وقتی ژنرال نیروی دریایی بود و انقلاب شد، خودش با حزب تماس گرفت و اطلاع داد که خط مشی و سیاست حزب را قبول دارد و خواهان ارتباط با حزب است. یا دیگر افسران، مثل کبیری، یا عطاریان و بقیه. من بموقع برای شما در این باره ناگفته‌هایی را خواهم گفت. بنابراین اسم رابطه ای که اسدی با بازجویی داشت نفوذ نبود. از درون زندان یک ارتباطی شکل گرفته بود و آگاهانه از این طرف ادامه پیدا کرد، و تازه نفوذ در قلب دشمن خودش یک هنر مبارزاتی و سیاسی است. دشمن هم سعی می‌کند در درون احزاب نفوذ کند و به درون حزب خود ما هم توانست مانند ماجرای عباس شهریاری یا ماجرای حسین یزدی نفوذ کند. این یک ماجرا و حادثه و شگردهای تاریخی است که در همه جای دنیا سابقه دو طرفه دارد. به این ترتیب، مورد آقای اسدی به یک مورد استثنائی تبدیل شد. یعنی آقای اسدی - همانطور که هاتفی گفت- مسئله سماجت بازجو برای ارتباط با خودش و سر در آوردن از درون کیهان را به وی اطلاع داده و هاتفی هم گفته بود ریسمان را رها نکن و با او بازی کن و با دادن مجلاتی که می‌خواهد و دادن خبرهای هدایت شده و گمراه کننده از درون کیهان به آن طرف، برو جلو تا ببینیم چه چیز از درون این ارتباط در می‌آید. بنابراین کسی آقای اسدی را نفرستاده بود که در ساواک استخدام شود و نفوذ کند و او هم عضو ساواک نبود. همینجا بگویم که اگر ارتباط سیاسی هم بین هاتفی و اسدی بود که حتماً هم بود، با من در این باره چیزی مطرح نشد، گرچه طبیعی بود که من حدسیات خودم را بزنم. از جمله این که یک ارتباط فردی بین آنها برقرار بود. بهر حال می‌خواهم بگویم که ماجرا به همین سادگی بود و بیهوده آن را چنان پیچاندند که خود تبدیل به یک سوژه بزرگ شد و تا آنجا که می‌دانم و گفته اند پدر صاحب اسدی را هم در زندان از جمله به دلیل همین رابطه در آوردند. تاکنون چند بار از قلم ایشان خوانده و یکبار هم در یکی از رادیوهای فارسی زبان خارج کشور از زبان خود وی شنیده‌ام که در حال نوشتن خاطرات خویش است و حتماً فصلی از این خاطرات به همین ماجرا اختصاص خواهد داشت که فکر می‌کنم اگر منتظر بمانیم تا از قلم خود او در این باره بخوانیم مفیدتر و مستندتر باشد.

اما، ببینیم نتیجه این ارتباط و توصیه جسورانه هاتفی برای ادامه رابطه با بازجوی ساواک چه چیز عاید کیهان، نوید و جنبش انقلابی کرد. این بسیار مهم‌تر از کارزار تبلیغاتی است که پیرامون این ماجرا راه انداخته اند. در حقیقت با همین جنجال‌ها اجازه نمی‌دهند حاصل یک جسارت حزبی و سازماندهی انقلابی برجسته شود و حزب توده ایران را همچنان حزبی دست و پا چلفتی، وارفته و تسلیم حوادث و دنباله رو صاحبان قدرت وقت جلوه دهند. مثل ماجرای یورش به حزب که کسی دنبال این نیست که حزب چه تدابیری برای دفع یورش پیش بینی کرده بود که برایتان شمه‌ای از آن را گفتم. ما همگی وظیفه داریم با این کارزار ضد توده‌ای

مقابله کنیم و اجازه ندهیم گرد و غبار بر واقعیات بنشیند و قلم را واگذاریم برای دیگران تا برای ما تاریخ حزب توده ایران را بنویسند. مثل همین کتاب ۱۲۰۰ صفحه‌ای "حزب توده از آغاز تا فروپاشی" که آقای شهبازی مستند به اسناد ساواک و اوراق بازجویی های زندان جمهوری اسلامی نوشته و یا کتابچه حقیقت و یا لباس چرک‌هایی که آقای امیرخسروی در طشت حزب به آن چنگ می زند و نام خرده حساب‌های قدیمی و شخصی اش با افراد را می گذارد تاریخ نویسی، درحالیکه ایشان حداقل در جریان همین فعالیت‌های حزب هم که برایتان می گویم و مربوط به سالهای پیش و پس از انقلاب است نیز، نبوده است. البته ایشان هم بعد از انقلاب آمد به ایران و اتفاقاً اولین ماموریتش هم درست کردن تشکیلات علنی حزب در خوزستان بود. وقتی برای گرفتن مسئولیت حزب در خوزستان آماده رفتن به جنوب شد، به توصیه زنده یاد کیانوری یکی از شاخه‌های نوید که مسئولیت آن با من بود و در خوزستان دو هسته نوید را اداره می کرد را به او وصل کردم که باید خوب بخاطر داشته باشد. قرار با سرشاخه آن گروه با نام مستعار "علی" را من در تهران تنظیم کردم و در کنار یک کیوسک تلفن عمومی قرار اجرا شد. آنها نه برای تشکیل واحد علنی حزب در جنوب، بلکه برای ابتدای کار و آشنا کردن امیرخسروی با منطقه و وصل کردن برخی ارتباط ها در خوزستان به وی وصل شدند و بعد از مدتی که ماموریتشان تمام شد هم از او جدا شدند و در چارچوب مجموعه حلقه‌های متصل به من در نوید باقی ماندند که ماندند و ماندند و خوشبختانه با درامان ماندن من، آنها نیز در امان ماندند!

بحث آقای امیرخسروی نبود، بحث وظائف ما برای دفاع از حزب و تاریخ مبارزات دوران انقلاب و پس از انقلاب بود و البته این مورد هم به یاد آمد و بد هم نشد که طرح شد تا کسی فکر نکند چنان بارانی آمده که همه شکاف‌های سقف خود به خود به هم آمده است و یا گرد فراموشی روی همه گذشته ریخته شده است.

ارتباط اسدی با آن بازجوی ساواک در چند مقطع موجب آمدن اطلاعاتی شد که بسیار به کار ما آمد. یکی در جریان اعتصاب مطبوعات بود که هاتفی از این طریق دقیقاً اطلاع یافته بود ساواک چه نقشه‌ای برای به شکست کشاندن این اعتصاب دارد، روی چه کسانی بعنوان مهره‌های اصلی هدایت کننده اعتصاب مطبوعات متمرکز شده و حتی چه نقشه‌ای برای آنها دارد. حتی پیش از اعتصاب مطبوعات هم از این طریق اطلاعاتی به هاتفی رسید که دست او را برای انواع مانورها باز کرد. اینها حقایق پنهان در پشت حوادث روزانه اعتصاب بزرگ مطبوعات ایران است که کسی درباره آن یا نمی داند و یا چیزی نمی گوید. در آن اعتصاب هاتفی به ظاهر جلوی صحنه نبود و هدایت کننده آن اعتصاب بود و از نقشه های ساواک علیه این اعتصاب هم از طریق اسدی مطلع می شد. البته به همان شیوه ای که در مورد ۱۰ شب شعر و یا موارد مشابه عمل می شد.

شما می دانید و یا اگر نمی دانید باید بدانید که از همان زمان روی کار آمدن دولت آموزگار خیلی‌ها ماست‌ها را کیسه کرده و فهمیدند آینده‌ای ناپایدار در پیش است. از جمله دکتر مصباح زاده صاحب موسسه انتشاراتی کیهان. یا امیرطاهری که سخنرانی‌های طومار گونه هویدا را می نوشت. اینها مانند خیلی‌های دیگر خیلی زود از ایران خارج شدند. کیهان از همه نظر به هاتفی سپرده شد. هم سیاسی و هم امور مالی آن. در واقع او نماینده تام الاختیار مصباح زاده در کیهان شد و این نشد مگر اعتمادی که مصباح زاده به دست پاکی و شرافت و صداقت هاتفی داشت. این را در اینجا می گویم برای آنکه می خواهم به یکی از بزرگترین حوادث دوران انقلاب برسم. یعنی انتشار عکس آیت الله خمینی در روزنامه کیهان. یعنی اولین روزنامه‌ای که عکس آیت الله خمینی را منتشر کرد.

دولت شریف امامی که تشکیل شد، ناصر خدابنده را که خبرنگار مجلس سنا بود و با شریف امامی رابطه خوبی داشت هاتفی فرستاد برای مصاحبه با شریف امامی. خدابنده آنقدر سیاسی

نبود که بداند چه پرسد که سؤال روز و سؤال انقلاب باشد، اما هاتفی که عکس آیت الله خمینی را در کشوی میزش لای کاغذها پنهان کرده بود می دانست چه سؤالی باید طرح شود. این عکس را یکی از خبرنگاران آن زمان کیهان بنام محمد خوانساری که فامیل آیت الله خوانساری بزرگ بود از همان راه های ارتباط با آیت الله خوانساری توانسته بود تهیه کند و به هاتفی برساند. هاتفی به خداینده گفت تو در مصاحبه شریف امامی به خبرنگارهای دیگر کاری نداشته باش، بلکه بصورت اختصاصی از شریف امامی بپرس: دولت شما با روحانیت چه رابطه ای می خواهد داشته باشد؟ اگر گفت با آنها تماس برقرار خواهم کرد، نترس و بپرس که این تماس شامل آقای خمینی هم می شود یا نه؟

مصاحبه نخست وزیر جدید - شریف امامی- پیش از ظهر بود و تا ساعت ۱ بعد از ظهر ادامه پیدا کرد. هاتفی به خداینده گفته بود که جواب شریف امامی به سؤال بالا را به محض پایان مصاحبه، تلفنی به من اطلاع بده. از طرف دیگر، فکر می کنم به اسدی هم گفته بود منتظر تماس باش و یا خودت تماس بگیر و ببین عکس العمل ساواک بعد از در آمدن شماره امروز کیهان چیست؟ کسی نمی دانست هاتفی چه می خواهد بکند، فقط زمینه ها را چیده بود. خداینده شاید حدود ساعت ۱ بعد از ظهر تلفن کرد و خواست گزارش مصاحبه مطبوعاتی شریف امامی را بدهد که هاتفی گفت لازم نیست. جزئیات مصاحبه را بگذار برای فردا، فقط بگو ببینم آن سؤال را کردی؟ جواب چه بود؟

خداینده گفت که هر دو سؤال را از شریف امامی کرده و او هم گفته: این دولت برای آشتی با روحانیت آمده. و در پاسخ به سؤال تماس با آیت الله خمینی هم گفت: بهر حال این دولت با همه روحانیون دیدار و گفتگو می کند!

هاتفی آن سؤال خودش را که خداینده با شریف امامی در میان گذاشت و پاسخ شریف امامی را با هم مخلوط کرد و خبری بدست آمد که بهانه ای بود مناسب برای انتشار عکس آیت الله خمینی برای اولین بار در مطبوعات ایران. سؤال این بود:

- شما با آیت الله خمینی تماس می گیرید؟

شریف امامی: سیاست این دولت گفتگو با همه روحانیون است.

حجت و بهانه برای انتشار عکس آیت الله خمینی با همین سؤال و جواب کوتاه تمام شده بود. انتظار بخش صفحه بندی و حرفچینی و چاپ کیهان که همه نگران عقب افتادن انتشار آن شماره روزنامه بودند و نمیدانستند چرا تیتر اول و عکس صفحه اول معلوم نیست و جای آنها خالی مانده بالاخره سرآمد. هاتفی عکس را شخصا برد به بخش گراور سازی و با این دستور که هیچکس نباید بداند این عکس گراور شده، آن را در اختیار مسئول فنی گراور سازی گذاشت و پس از حاضر شدن عکس، آن را تحویل گرفته و رفت بالای سر صفحه اول. دو ستون زیر عکس حاضر بود اما صفحه بند که استثنائا آن روز و به خواست هاتفی مسئول کل بخش صفحه بندی "احمد قهرمانی" بود نمی دانست چه عکسی قرار است منتشر شود. خبر بسیار کوتاه و در چند جمله بود که در بالا مضمون آن را برایتان گفتیم، تقریبا با این عنوان بزرگ "دولت با آیت الله خمینی گفتگو می کند" با رو تیتر "سیاست دولت جدید آشتی با روحانیت است" و عکس دو ستونی آیت الله خمینی در کنار آن. همان عکسی که ریش آیت الله خمینی هنوز یکدست سپید نیست. روزنامه بسرعت برق و باد رفت زیر چاپ و اولین وانت ها که از در بخش توزیع خارج شدند، هاتفی کشوی میزش را خالی کرده و به من گفت بزن برویم بیرون. دقیقا نمی دانم هنوز کیهان را ترک نکرده بودیم که اسدی به هاتفی خبر داد که ساواک برای دستگیری اش بسیج شده و یا وقتی در خیابان بودیم هاتفی تلفن کرد و خبر را از اسدی در کیهان گرفت. بهر حال تهران ریخته بود به هم. تاکسی ها، اتوبوس ها و اتومبیل های شخصی صفحه اول کیهان را پشت شیشه ها گذاشته و بوق می زدند و مغازه ها بسرعت صفحه اول کیهان را می چسباندند پشت شیشه هایشان. سد سانسور عکس آقای خمینی شکسته بود، دولت نمی توانست گریبان مردم را بگیرد که چرا عکس خمینی را بالای

دستتان گرفته اید، چون روزنامه رسمی کشور را که عکس خمینی را چاپ کرده بود مردم بالای دستشان می گرفتند. درحالیکه تا آن موقع اگر عکس خمینی در جیب کسی هم بود میتوانست باعث دستگیری اش شود. دستور چاپ ۴۵۰ هزار نسخه بود، اما در هر تماس تلفنی که هاتفی از بیرون با بخش فنی کیهان می گرفت می گفتند تمام شده و باید چاپ کنیم. نمی دانم و بخاطر ندارم که بالاخره آن روز تیراژ کیهان به چند شماره رسید اما خوب بخاطر دارم که مسئول بخش چاپ که "صداقت" نام داشت حدود ساعت ۵ بعد از ظهر گفت دیگر نمیتوانیم چاپ کنیم چون می ترسیم پایه های سیمانی ماشین چاپ ترک بردارد. چند مراجعه مشکوک به بخش اطلاعات جلوی در ورودی کیهان و چند تلفن مشکوک به خانه هاتفی که سراغ او را گرفته بودند خبر اسدی را تأیید می کرد. حتی اگر برای یک روز هم هاتفی را دستگیر می کردند نه تنها کار کیهان، بلکه کار نوید زمین می ماند. آن هم در اوج گیری حوادث انقلابی و زمانی که وقت میداناری حزب بود. یگانه راه خنثی کردن تصمیم ساواک مراجعه به خود شریف امامی بود، اما ناصر خدابنده نه به کیهان بازگشته بود و نه در خانه اش بود. همراه بقیه خبرنگاران و یا شاید هم اعضای کابینه شریف امامی رفته بود ناهار و پیدایش نبود. دربدری در خیابان تا حدود ساعت ۸ شب ادامه یافت. ابتدا هاتفی می خواست برود خانه یکی از خواهرهایش که مذهبی بود و در یکی از شهرک های بین تهران و کرج زندگی می کرد بخوابد اما جای هیچ نوع بی احتیاطی نبود. من در دوران خدمت سربازی ام در پادگان لشکر قزوین با دو پزشک وظیفه آشنا شده بودم که هر دو بدلیل شرکت در فعالیت های دانشجویی و داشتن پرونده سیاسی سرباز صفر شده بودند، درحالیکه باید طبق مقررات ستوان یک وظیفه در ارتش می شدند. دوران خدمت سربازی همه ما تمام شد، اما ارتباط من با آنها برقرار ماند. همه ما در گروهان خدمات که تقریباً شهرداری پادگان قزوین بود خدمت می کردیم و تبعیدگاه پرونده داران بود. علاوه بر آن دو پزشک شریف که همیشه دلم برایشان تنگ می شود و من، کسان دیگری هم در آن گروهان بودند که بدلیل داشتن پرونده سیاسی به این لشکر و این گروهان تبعید شده بودند. از جمله دو تن از بچه های مرتبط با ماجرای سیاهکل که بعد از سه چهار سال زندان تازه آنها را فرستاده بودند تبعید برای گذران دو سال خدمت سربازی به عنوان سرباز صفر. یعنی رفتگری پادگان، برگ جمع کردن، حمام شستن و این قبیل کارها که خودش یک قصه و داستانی خواندنی است. معاون فرمانده همین پادگان سرتیپ "ده پناه" بود. افسری تنومند با چهره ای بشدت سبزه و به همان اندازه هم تندخو و غیر قابل تحمل. بعد از انقلاب هم اتفاقاً یکشب او را در تاریکی میدان ۲۵ شهریور دیدم که مثل موشک از حاشیه خیابان می رفت.

بهرحال شاید یک وقت دیگری درباره این دوران و سرانجام تیمسار ده پناه هم برایتان بگویم. بحث آن دو پزشک بود که حالا در بیمارستان های تهران کار می کردند، از جمله در بیمارستان "سینا"ی تهران در خیابان شهباز سابق. پیاده تا این بیمارستان رفتیم و ابتدا برای گذراندن وقت رفتیم به دیدن یکی از آن دو پزشک که در این بیمارستان حالا رئیس بخش بود. در جریان شاهکار آن روز کیهان یعنی چاپ عکس خمینی بودند. مدتی نشستیم و گفتیم و خندیدیم و یواش یواش من برایش گفتم که این دوست من - هاتفی- سردبیر کیهان است و کمی هم بیم داریم ساواک امشب بخواد او را دستگیر کند. فوراً یک اتاق دو تخته را گفت خالی کردند و دو فرم پزشکی هم از ما پر کرد و لباس سفید بیماران را تن ما کرد و بعنوان مریض در آن اتاق جا داد. شام مفصلی هم گفت از آشپزخانه آوردند و خودش هم آمد به همان اتاق و تا حدود ۱۲ شب آنجا نشستیم و از انقلاب گفتیم و بعد هم همانجا خوابیدیم. مطمئن بودیم که به عقل جن هم نمی رسد که دنبال هاتفی بیاید بیمارستان سینای تهران. صبح قبل از خروج از بیمارستان خدابنده را هاتفی تلفنی از همانجا و با تلفن بیمارستان پیدا کرد و به او گفت که با شریف امامی صحبت کند و بپرسد که آیا مشکل و یا مسئله ای بود که کیهان عکس آقای خمینی را منتشر کرد؟ اگر اینطور نیست لطفاً به ساواک هم این اطلاع را بدهد. اگر

شریف امامی می گفت بله مسئله است، آنوقت خبری بعدی درست شده بود. یعنی دولت شریف امامی که مدعی است برای آشتی با روحانیت آمده، با اصلی ترین روحانی مطرح که آقای خمینی بود نمی خواهد گفتگو کند و بنابراین همه حرف های روز قبلش در باره سیاست آشتی ملی و آشتی با روحانیت نقش بر آب می شد، و اگر می گفت مسئله ای نبوده که خبر روز گذشته را نائید کرده و انتشار عکس خمینی نمی توانست موجب پیگرد منتشر کننده آن در کیهان شود. شما دقت کنید به هوشیاری سیاسی هاتقی در سخت ترین و بدترین تنگناها که چگونه با نخست وزیر و سیاستمدار کهنه کاری مثل شریف امامی توانست بازی کند. بهرحال همینگونه شد و نیمساعت بعد از طرف شریف امامی که کارکشته و زیرک بود خبر رسید که مشکلی نیست و سوء تفاهم با ساواک هم برطرف شده است. شاید ساعت حدود ۹ و نیم صبح بود که ابتدا من که نبودم در تحریریه کیهان سؤال برانگیز نبود، خونسرد رفتم به کیهان تا سرو گوشتی آب بدهم و ببینم اوضاع چیست و ۱۰ دقیقه بعد هم، طبق قرار قبلی هاتقی ابتدا به من تلفن کرد و وقتی مطمئن شد خبری نیست، وارد کیهان شد و به همه شایعات و نگرانی ها پیرامون فرار و یا دستگیری اش خاتمه داد.

آن کینه ساواکی های به جمهوری اسلامی پیوسته و ناجوانمردی آن حکومتی ها را در کشتن هاتقی در زیر شکنجه در جریان یورش به حزب توده ایران را در اینجاها جستجو کنید. من برایتان در فصل کودتای نوژه خواهم گفت که آن کودتا شکست خورد، اما دقیقا همان طرح به گونه ای خزنده در داخل حاکمیت دنبال شد و به آن نتایجی رسیدند که هرگز با ماجراجویی و کشتار کور در کودتای نوژه نمی توانستند به آن برسند.

همانطور که یکبار دیگر هم در این گفتگوها برایتان گفتم، ما باید افراد را در مقاطع و شرایط مشخص ببینیم و درباره آنها ارزیابی کنیم. حتی اگر ارزیابی های متفاوت و به مقتضای زمان داشته باشیم. همینطور بقول معروف "چکی" نمی شود قضاوت کرد. از آن مهم تر اینکه تا از کسی بهر دلیل خوشمان نیاید نباید گذشته و خدماتش را هم ندیده بگیریم.

مورد دیگری راهم در همین زمینه بخاطر دارم که اگر نگویم به حقیقت خدمت نکرده ام. شبی که دولت شریف امامی سقوط کرد و دولت نظامی از هاری با یک بیانیه حکومت نظامی معرفی شد، من برلین شرقی بودم و فردای آن روز باید حرکت می کردم به طرف فرانکفورت تا از آنجا برگردم تهران. من تلویزیون نداشتم. یعنی در آن خانه ای که در منطقه "پانکو" برلین شرقی در اختیار کیانوری بود و کسانی را که برای تماس با حزب می رفتند و او نمی خواست کسی آنها را ببیند و موقتا چند شب در این آپارتمان کوچک جا می داد تلویزیون وجود نداشت. من در آن سفر در این آپارتمان بودم و منتظر تمام شدن مذاکرات و بازگشت به ایران. زنده یاد کیانوری حدود ۸ ساعت شب آمد و گفت دولت نظامی آمد سر کار اما هنوز معلوم نیست چه می خواهند بکنند. من فردای آن روز از برلین شرقی رفتم به برلین غربی و راهی فرانکفورت شدم. دکتر حشمت در آن دوران مسئول تحویل گرفتن و راه انداختن کارهای کسانی مثل من بود که از ایران برای تماس می آمدند و بر می گشتند. در فرودگاه فرانکفورت آمد دنبال من. نه اسم من را میدانست و نه این که کجا کار می کنم. فقط با نشانه کیف دستی و رنگ لباس من که کیانوری به او داده بود من را شناخت و البته خودش را معرفی کرد و همان نامی بود که کیانوری گفته بود. رفتیم به خانه دکتر حشمت اما در راه گفت که کیانوری تلفن کرده و گفته قبل از تماس با تهران حرکت نکنید.

من با همسرم در تهران تماس گرفتم و او گفت که هاتقی یک سر آمده بود اینجا و گفت علی چند روزی آنجاها بچرخد بهتر است تا خبرش کنیم. دو روز بعد، مجدد هاتقی مراجعه کرده و گفته بود خبر بده علی برگردد. من آمدم و ساعت ۱۱ شب رسیدم. یگراست از فرودگاه رفتم خانه هاتقی که نتیجه مذاکرات با رهبری حزب را گزارش بدهم. آنجا و از زبان هاتقی فهمیدم که فرمانداری نظامی یک لیست برای دستگیری افراد مطبوعاتی در اختیار داشته که همان شب اول می خواسته همه شان را بازداشت کند. اسدی از افرادی که در این لیست باید دستگیر

می شدند با خبر شده بود و به هاتفی اطلاع داده بود و هاتفی هم از طریق همسر من، به من اطلاع داده بود. این لیست و این ماجرا، غیر از آن لیست و آن ماجرائی است که دکتر یزدی در کتاب "آخرین تلاش ها، در آخرین روزها" می نویسد. در آنجا هم حکومت نظامی برای یک دستگیری وسیع و کودتا یک لیست تهیه کرده بود که و اسم من و هاتفی هم در آن بود، اما آن لیست از این لیست که برایتان گفتم جداست. این لیستی که دکتر یزدی در کتابش منتشر کرده مربوط به کودتای شب ۲۰ بهمن ۵۷ است. بموقع درباره نقش واحدهای توده ای در خنثی سازی این کودتا و تشکیل اولین هسته های مسلح توده ای در انقلاب هم برایتان خواهم گفت.

اینها دانسته‌های من در باره موقعیتی بود که هوشنگ اسدی پیدا کرده بود، اما مورد اعلام نام او در روزنامه مردم بعنوان ماموریت و یا چیزی شبیه آن از طرف حزب در ساواک یک بحث دیگری است که با مواردی که برایتان گفتم ارتباطی ندارد.

- مگر اختلافی بود بین نوید و رهبری حزب درباره هوشنگ اسدی؟

نه. اصلا بحث این نیست. من می خواستم در بخش مربوط به فعالیت‌های پس از استقرار رهبری حزب در ایران پس از انقلاب، به موضوعی اشاره کنم که مربوط به اعلام ارتباط اسدی با اطلاع حزب با ساواک، در روزنامه مردم بود. حالا که اینجا مسئله طرح شد، همینجا می گویم.

ماجرا اینطور بود که پس از سرنگونی رژیم شاه انواع اسناد و مدارک ساواک ریخت توی دست مردم و البته نیروهای سیاسی. انواع لیست‌ها در باره مرتبطین ساواک منتشر شد که با احتمال زیاد گروه‌های سیاسی و حتی خود آقایان تازه به حکومت رسیده هم در آنها اسامی مورد نظر خودشان را می گنجاندند و در چارچوب رقابت سیاسی منتشر می کردند.

- یعنی نام هوشنگ اسدی هم اینطوری در لیست ساواک منتشر شده بود.

نه. عجله نکنید. می خواهم بگویم نام‌هایی به نادرستی در این لیست‌ها گنجانده شد که من نمی‌خواهم نمونه‌هایش را بگویم. اما همینقدر می گویم که این کار انجام شد. اما مورد اسدی از این نمونه‌ها نبود، من در این دوران او را نمی‌دیدم زیرا دیگر در کیهان نبودیم و بصورت بازخرد از آنجا بیرون آمده بودیم. البته زیر فشار حکومت و انجمن اسلامی که در کیهان درست شده بود و سرنخش به حزب جمهوری اسلامی وصل بود و بعنوان افراد چپ و بی‌دین. در باره این بازخرد و سرانجام پول آن هم برایتان بعدا خواهم گفت. در این دوران دیگر من کیهانی‌ها را نمی‌دیدم و تمام وقت کار حزبی می کردم. هاتفی هم همینطور. بالاخره در یک بعد از ظهر که جلسه چهار نفره و تقریباً چند روز یکبار ما - کیانوری، هاتفی، پرتوی و من- در ماشین من تشکیل می شد، مسئله از جانب هاتفی مطرح شد که باید یک فکری برای اسدی کرد زیرا خیلی زیر فشار روانی است و زندگی‌اش مختل شده است. حتی هاتفی گفت که همسرش گفته چاقو می گذارد زیر سرش و می خوابد تا یکشب سر هوشنگ را ببرد. این عین جمله ایست که هاتفی گفت. کیانوری خیلی متأثر شد. هاتفی پیشنهاد کرد چند خطی بصورت اطلاعیه نوشته شده و در روزنامه مردم اعلام شود که او با اطلاع حزب این ارتباط را داشته است. پرتوی سکوت کرد اما من مخالفت کردم و گفتم این کار به این دلایل درست نیست.

۱- اسدی مناسبات خوبی با علی خامنه‌ای دارد و این ارتباط در آینده خیلی به درد ما می خورد و حتی خامنه‌ای یکبار تلفنی به او که از زندان با هم آشنا بودند گفته "من برای شما برنامه‌های بزرگ دارم" که نظرش سردبیری یک روزنامه بوده. ما با اعلام نام او بعنوان توده ای مرتبط با ساواک، عملاً به این ارتباط لطمه می زنیم.

۲- فردا که ما اعلام کنیم او با اطلاع حزب این ارتباط را داشته، باز به شکل دیگری مسئله را برگردانده و به حملات تبلیغاتی ادامه میدهند.

۳- از نظر من حکومت در آینده نزدیک مسئله‌اش ساواکی‌ها نخواهد بود و حتی با آنها همکاری هم خواهد کرد اما همیشه به توده‌ایها به چشم رقیب و دشمن نگاه خواهد کرد. این استدلال من که حتما در آن شرایط و با آن اطلاعات از اوضاع کامل هم نبود، با همین دقت طرح شد و حداقل پرتوی هنوز زنده است و اگر بخاطر داشته باشد می‌تواند عین آن را تأیید کند، ابتدا با واکنش تند و کش دار هاتفی روبرو شد و برای اولین و آخرین بار میان ما یک برخورد تند پیش آمد. یعنی من در تأیید استدلال صدای خودم را بلند کردم که بعد از پیاده شدن کیانوری از ماشین جلسه سه نفره ما - من، پرتوی و هاتفی- در همان ماشین تشکیل شد و هاتفی بشدت بخاطر آن که من جلوی کیانوری صدایم را علیه او بلند کرده بودم انتقاد کرد که حق هم داشت و من پذیرفتم. کیانوری هم قبل از پیاده شدن از اتومبیل و پایان جلسه چهار نفره ما، موضع هاتفی را تأیید کرد و بنظر من خیلی عاطفی با موضوع برخورد کرد. البته او هم از این که من گفته بودم حکومت با ساواکی‌ها کنار خواهد آمد اما با توده‌ایها نه، زیاد خوشش نیامد و چون به آسانی هم چیزی را فراموش نمی‌کرد، چند بار در مقاطع مختلف دیگر این استدلال من را به رخم کشید که نشان می‌داد فراموش نکرده و خوشش نیامده است. بهر حال، من یادم هست که من به خواست کیانوری، قبل از پایان جلسه خودمان، کنار میدان ونک، اوائل ملاصدرا اتومبیل را کنار یک کیوسک تلفن پارک کردم و او پیاده شد و از همانجا به شادروان بهزادی تلفن کرد و گفت دو خط در نامه مردم فردا اعلام کنید که اسدی با اطلاع حزب با ساواک در ارتباط بوده است. بعد هم به داخل اتومبیل بازگشت و بقیه نکاتی را که بود مطرح کرد و اوائل خیابان فرشته پیاده شد و رفت خانه‌اش و ما هم راه افتادیم و آن جلسه‌ای که گفتم در یکی از فرعی‌های خیابان فرشته میان خود ما تشکیل شد که جلسه انتقاد از من بود.

مدت زمان کوتاهی بعد از جلسه آنشب، یعنی پس از اولین حمله به دفتر حزب در مرداد ماه ۵۸ که شاید همین حجت الاسلام هادی غفاری سردمدار آن بود و اعلام توقیف روزنامه مردم، جلسه چهار نفره ما بار دیگر تشکیل شد. این بار من در خیابان کاخ جنوبی کیانوری را که کلاه شاپوی حصیری سرش بود سوار کردم و بعد از فاصله‌ای اندک هاتفی و پرتوی سوار اتومبیل شدند و جلسه شروع شد. بعد از ظهر حدود ساعت ۶ مرداد ماه بود و هوا گرم. من برای اولین بار در چهره کیانوری نوعی دستپاچگی دیدم. شاید بشود گفت خیلی غافلگیر شده بود. موضوع مرکزی مورد بحث حمله به دفتر حزب و بسته شدن نامه مردم بود. نه کیانوری و نه دیگران، هیچ کس در سطح رهبری حزب با حکومتی‌ها ارتباط نداشت و کیانوری می‌گفت نمی‌داند از کجا مسئله را دنبال کند؟ نامه به دفتر امام اولین مسئله‌ای بود که طرح شد که شاید خود زنده یاد کیانوری مطرح کرد. اعتقاد هم داشت که حمله به حزب قطعا با موافقت امام نبوده و خود او می‌تواند گره را باز کند، اما راه و ارتباطی برای رساندن این نامه نداشتیم. من گفتم نامه حتما خوب است، اما باید با یکی از اطرافیان آقای خمینی را ملاقات کرد و شاید از همان طریق هم بشود نامه را داد. کیانوری بر حسب عادت همیشگی‌اش که می‌گفت طرح هر موضوعی باید با پیشنهاد مشخص همراه باشد پرسید: چطوری؟

من که بیم داشتم دوباره ماجرای آنشب مربوط به اسدی تکرار شود و احتمالا هاتفی و کیانوری فکر کنند برای زنده کردن آن بحث و اصرار بر حقانیت نظر خودم می‌خواهم موضوع را طرح کنم، جویده جویده و با تردید گفتم هاتفی می‌داند که اسدی از زندان با خامنه‌ای ارتباط خوبی داشته و حتی خامنه‌ای می‌خواست او را سردبیر روزنامه کند. بر خلاف پیش بینی من، مسئله به آنشب وصل نشد و هاتفی فوراً تأیید کرد و قرعه یکبار دیگر بنام اسدی برخورد کرد. این بار دیگر آن اطلاعیه هم در روزنامه مردم منتشر شده و اسدی علنی شده بود و ارتباط گیری او با خامنه‌ای کاملاً یک ارتباط حزبی و علنی بود. شاید هم آن اطلاعیه و اعلام نام او در روزنامه مردم اینجا مفید هم واقع شد. نمی‌توانم قضاوت

روشنی بکنم و به همین دلیل هرآنچه را اتفاق افتاده بود گفتم. بهرحال قرار شد اسدی از خامنه‌ای وقت ملاقات بگیرد. این بار هاتفی از اتومبیل پیاده شد و به اسدی تلفن کرد و وقتی به داخل اتومبیل بازگشت گفت بزودی نتیجه را خبر می‌دهد و من به شما - کیانوری - اطلاع خواهم داد. تماس برقرار شد و وقت ملاقات هم گرفته شد و این اولین دیدار و ارتباط رسمی حزب با حاکمیت بود که با ملاقات کیانوری و خامنه‌ای انجام شد و اتفاقا خیلی هم مفید واقع شد و نامه به امام هم از همین طریق رفت به بیت وی و به فاصله کوتاهی دفتر حزب باز شد و نامه مردم هم منتشر شد. عکس تاریخی این بازگشایی دفتر حزب هست و در راه توده هم یکبار فکر کنم منتشر شده است. هاتفی بعدا گفت که خامنه‌ای وقتی اسدی را می‌بیند می‌گوید "حیف!" یا جمله‌ای با همین مضمون که دقیق بخاطر ندارم.

با آنکه بعدها پل‌های ارتباطی رهبری حزب با حاکمیت خیلی گسترده شد، اما این ارتباط، یعنی پل اسدی - خامنه‌ای حتی تا کودتای نوژه برقرار ماند. یعنی شب آغاز عملیات کودتا کیانوری با دسته‌های پولی که کودتاچی‌ها برای آغاز عملیات بین افراد خودشان و از جمله عوامل نفوذی حزب در میان کودتاچیان پخش کرده و در کیف کیانوری بود به همراه اسدی می‌رود در خانه خامنه‌ای که آن زمان هنوز در خانه پدری‌اش در عین الدوله زندگی می‌کرد (امیدوارم محل را اشتباه نکرده باشم). در می‌زند و خامنه‌ای در لباس خانه در محوطه درونی خانه می‌آید به استقبال کیانوری و کیانوری پول‌ها را که افراد نفوذی حزب آن را پس از گرفتن از کودتاچی‌ها عینا به رابطین حزبی خودشان تحویل داده بودند از کیف دستی‌اش بیرون آورده و نشان خامنه‌ای می‌دهد و می‌گوید: «عملیات کودتا را شروع کردند، این هم پول‌هایی است که تقسیم کرده اند بین نفراتشان و افراد نفوذی ما در شبکه کودتا آن را در اختیار ما گذاشته اند، باز هم می‌خواهید دست روی دست بگذارید؟»

این عین جمله ایست که کیانوری درباره این ملاقات به جلسه ۴ نفره ما گفت. این همان جلسه ایست که پرتوی هم در حاشیه کتاب شورشیان آرمانخواه و در باره کودتای نوژه به آن اشاره کرده است. فکر می‌کنم صفحه ۲۵۶ این کتاب باشد که نگاه می‌کنم و بعدا برایتان صفحه دقیقش را خواهم گفت. کیانوری در همان جلسه گفت که تازه خامنه‌ای مسئله را جدی گرفت و در جا آماده شد که برود جماران. من این اواخر وقتی سخنرانی خامنه‌ای در سفر به گرمسار را خواندم که در آن خطاب به دانشجویان چپ دانشگاه‌ها گفته بود، «بزرگان شماها آمدند در تلویزیون و اعتراف کردند که اشتباه کرده اند...» از آن همه بی‌حیائی مات و مبهوت ماندم. لابد اشتباه کردیم که نگذاشتیم با بمباران جماران حمام خون در کشور راه بیفتد!

آن بحث نفوذی که در ابتدای این گفتگو برایتان گفتم به این مصداق می‌خورد. یعنی حزب آگاهانه افرادی را به درون کودتاچی‌ها فرستاد و گام به گام هم مسئله را دنبال کرد. این نفوذ است، نه افضلی ژنرال بیاید بگوید من سیاست حزب توده ایران را قبول دارم و می‌خواهم با حزب در ارتباط باشم و بعد بگویند افضلی نفوذی حزب توده ایران در نیروی دریائی بود. یا خنده دار تر از آن بگویند توده‌ای‌ها در کیهان نفوذ کرده بودند. خنده دار است، به همان اندازه که تلاش برای نفوذ و خنثی سازی یک جنون آدم کشی بنام کودتای نوژه یک افتخار انقلابی. ما همان کاری را کردیم که در روز ۲۸ مرداد برای انجام آن غفلت کردیم و تمام این سالها بعنوان ضعف ما در کودتای ۲۸ مرداد از آن سخن می‌گویند. آنها که منتقد انفعال حزب در روز ۲۸ مرداد هستند، چرا حالا ستایش کننده ما برای جلوگیری از یک کودتای جنون آمیز نیستند؟ درد مخالفان ما یک درد کهنه و درمان نشدنی است.

- نفوذ در میان کودتاچی‌های نوژه با هدایت چه کسی بود؟ و اصلا چطور یک چنین چیزی ممکن شد؟

ما وقتی به کودتای نوژه برسیم حتما بیشتر در این باره با هم صحبت می کنیم. الان اگر وارد این بحث بشویم و من اطلاعات نه چندان زیاد خودم را در این باره بگویم از ادامه سیر منطقی این گفتگو خارج می شویم.

- موافقیم، اما بدنیست درباره کتاب‌های چاپ ریزی که نوید آنها را پخش می کرد هم صحبتی بشود.

این را موافقم که قبل از عبور از این سالها و رفتن به سمت رویدادهای انقلاب، در باره رسیدن آثار مارکسیستی چاپ ریز به ایران و توزیع آنها بدست نوید هم صحبت کنیم. این کتاب ها، در واقع همه کتاب‌هایی بود که حزب ترجمه و تالیف و منتشر کرده بود اما همه در خارج از کشور. در آن سالها اگر کسی آثار مارکسیستی و بویژه آثار منتشره حزب را در خانه‌اش داشت دستگیر و زندانی می شد. حتی برای مطالعه چه رسد به دادن آن به کس دیگری که او هم بخواند. در چنین دورانی که جزوه‌های احمدزاده و پویان و شعاعیان تبدیل شده بود به آثار پایه‌ای برای عملیات انقلابی و چریکی، رساندن آثار پایه‌ای مارکسیسم بدست نسل جوان بسیار مهم بود، زیرا آنها باید از سرچشمه آب می خوردند تا بدانند آب گل آلوده‌ای را که به کامشان می ریزند، آب زلال نیست. رسیدن همین آثار به ایران و راه یافتن آنها به خانه‌های تیمی کسانی که در شبکه چریکی سازمان چریک‌های فدائی خلق و یا گروه‌های دیگر مشابه آنها فعالیت می کردند، همان نتایجی را به بار آورد که در کتاب تورج حیدری بیگون ما شاهدیم. تمام استدلال‌ها و کدها و سیتادهائی که او در رد مشی چریکی می آورد از همان چند اثر مهم لنین است که حزب وسیعا به ایران رساند و سازمان نوید در پخش آن واقعا با قدرت و مهارت عمل کرد. دولت و انقلاب، دو تاکتیک سوسیال دمکراسی و بیماری کودکی چپ روی.

اولین محموله‌ای که من و هاتفی و پرتوی آن را تخلیه کردیم، شاید در سال ۱۳۵۴ به ایران رسید. البته پیشتر در کیف دستی و چمدان‌ها بصورت جا سازی شده توسط برخی مسافرهائی که به آلمان می رفتند و با حزب تماس می‌گرفتند به ایران منتقل می شد اما این تعداد اصلا قابل مقایسه با کاروان‌های بزرگ و مملو از آثار ریزچاپ حزبی که می رسید نبود. این کتاب‌ها را در کاروان ها، یعنی همین اتاق‌هایی که پشت ماشین می بندند و با آن به سفر می روند و خودش یک اتاق سیار است، جا سازی می شد. یعنی در بدنه و سقف این اتاق‌ها و پشت یک لایه فیبرکاری و چوب کاری جاسازی شد و به ایران فرستاده می شد. بقدری این جاسازی با مهارت انجام می شد که خود ما هم تا یک گوشه‌ای را نمی‌شکافتیم نمی‌توانستیم بفهمیم در کجا آثار جاسازی شده اند. ضمنا وقتی این لایه را می‌کنند و آثار را در می‌آوریم، به کاروان هم هیچ صدمه‌ای نرسیده و تازه می‌رسیدیم به بدنه اصلی کاروان و با تمیز کاری، همه نشانه‌های جاسازی پاک می‌شد. کاروان‌هایی که برای ما ارسال می‌شد همگی راننده آلمانی داشتند و هیچ ایرانی همراه آنها نبود. یعنی معمولا دختر و پسرهای کمونیست آلمان غربی بصورت توریست این کاروان‌ها را می‌آوردند تهران و بعد از رسیدن به شماره تلفنی که هاتفی در اختیار کیانوری گذاشته بود و غیر مستقیم به هاتفی وصل بود، با یک جمله معمولی گفته می‌شد که ماشین برای فروش رسیده و مثلا در فلان نقطه منتظر شما هستند. معمولا این راننده‌ها می‌رفتند به جایگاه مخصوصی که برای کاروان‌ها در جاده قدیم کرج قرار داشت و ما می‌رفتیم کاروان و اتومبیل را تحویل می‌گرفتیم و ۲۴ ساعت بعد کاروان تخلیه شده را پس می‌دادیم تا باصطلاح توریستی که با آن به ایران آمده بود به آلمان بازگردد. تا زمانی که هاتفی در ایران بود- یادتان باشد که قبلا گفتم که او برای چند ماه در سال ۵۵ رفت به انگلستان- ما این کاروان‌ها را در باغ بزرگی که خواهر بزرگ همسر هاتفی در شهریار داشت برده و تخلیه می‌کردیم. بسیار جای امن و بزرگ و پرت افتاده‌ای بود و پر از درخت. کتاب‌ها را در گونی و کیسه کرده و تقریبا تمام آنها را من می‌بردم درخانه قدیمی پدری خودم که هنوز یک اتاق در آن داشتیم. از آنجا بتدریج آنها را در

بسته‌های کوچک برای توزیع نوبت نوبت تحویل پرتوی می‌دادم و شماری را هم هاتفی برای توزیع از طریق شبکه خودش می‌گرفت و بخشی را هم خود من از طریق شبکه خودم پخش می‌کردم. یکی از جسورترین و خوش فکرتترین و مبتکرترین افراد برای پخش نوید و این کتاب‌های کوچک و ریز چاپ، فرزاد جهاد بود که در شبکه من بود. بعد از او هم خاضعی که او هم بصورت غیر مستقیم و حلقه‌ای به من وصل بود. مثلاً فلان فیلم خوب را در تهران نمایش میدادند و ما می‌دانستیم خیلی از روشنفکران و جوان‌ها و افراد متمایل به چپ می‌روند این فیلم را ببینند. بصورت ضربه‌ای آثار را در رهروی خروجی سینما، کوچه خروجی سینما، توالت سینما و حتی روی صندلی‌های سینما در تاریکی پخش کرده و می‌رفتند. این فقط یک نمونه از کار پخش وسیع و ضربه‌ای بود. از همین روش‌ها در دانشگاه و دانشکده‌ها و یا کارخانه‌ها، اتوبوس‌های شهری یا اتوبوس‌های مسافری و حتی قطار مسافری استفاده می‌کردیم. بعد از آنکه گروه منشعب به ما وصل شد، وسعت این پخش و توزیع بصورت جهشی جلو رفت. یکبار هم البته بدجوری توی کار تخلیه گیر کرده بودیم. یعنی هاتفی در ایران نبود و یک کاروان بزرگ به رانندگی یک خانم نسبتاً جوان رسید. این خانم "آنته" نام داشت و بسیار راز دار و دهان بسته بود و عضو فعال حزب کمونیست آلمان غربی. بعد از انقلاب هم یکبار آمد به ایران برای دیدن جامعه انقلابی ایران. او به همراه چند جوان آلمانی دیگر با این کاروان به ایران آمده بود ولی آن جوان‌ها نمی‌دانستند این کاروان چه محموله‌ای دارد، فقط خودش می‌دانست. کاروان تقریباً بدون هماهنگی با ما رسید و چون هاتفی هم در ایران نبود، ما جا برای تخلیه آن نداشتیم. آن خانم هم با دوستانش دچار اختلاف شده بود و نمی‌خواست با آنها باشد و تصمیم گرفته بود زودتر باز گردد. زبان انگلیسی می‌دانست و همسر من هم انگلیسی می‌دانست. او را منتقل کردیم به خانه من و کاروان را از او تحویل گرفتیم. این کاروان را یک پژوی ۵۰۴ می‌کشید و رانندگی با آن هم آسان نبود، پرتوی هم رانندگی بلد نبود. یکی دو روز این کاروان را این طرف و آنطرف بردیم تا بلکه راه حلی برای آن پیدا کنیم. بالاخره تصمیم گرفتیم به جای مخفی کاری و بردن کاروان به جای پرت که می‌توانست سوء ظن بیشتری را ایجاد کند، آن را کنار یکی از خیابان‌های فرعی تخت طاووس پارک کرده و تخلیه کنیم. همین کار را کردیم. در یک زمین خالی میان دو خانه ویلائی کاروان را پارک کردیم و چون اتومبیل شیک و سبز رنگ پژو هم به آن وصل بود هر کس فکر می‌کرد این کاروان متعلق به صاحبان یکی این دو خانه باشد. حتی شاید صاحبان هر دو خانه هم فکر می‌کردند کاروان متعلق به آن دیگری است. از ساعت ۴ بعد از ظهر من و پرتوی مشغول کار شدیم. اواخر تابستان بود و هوا هنوز گرم. وقتی کار تمام شد و کیسه‌ها پر شد نمی‌دانستیم با آن سر و وضع خیس عرق چگونه از کاروان پیاده شویم که توجه کسی را جلب نکنیم. کاروان را همانجا از پژو جدا کردیم و محوله را طی سه نوبت با همان پژو من منتقل کردم به خانه خودم و نفس راحتی کشیدیم. کاروان همانجا ماند تا چند روز بعد کاروان و پژو را با چند هزار تومان زیر قیمت فروختیم و پولش را دادیم به خانم "آنته" که از دوستانش جدا شده بود و نمی‌توانست با کاروان به تنهایی از طریق ترکیه به آلمان بازگردد. یکبار هم مورد خنده دار دیگری پیش آمد. یکی دیگر از این کاروان‌ها رسید و این بار هاتفی از اروپا بازگشته بود. کاروان را بردیم به همان باغی که گفتیم. این باغ سرگذشتی دارد که در زمان بازگویی حوادث بین دو یورش به حزب برایتان درباره آن هم صحبت خواهم کرد. واقعه‌ای که بزرگترین غفلت را من و هاتفی در ارزیابی آن کردیم و با احتمال زیاد رفیق جوانشیر و پرتوی هم همین ارزیابی را تأیید کردند.

- یعنی برای پنهان شدن در آن؟

نه نه. ماجرا چیز دیگری است. لطفاً عجله نکنید. بموقع در باره آن صحبت خواهم کرد و دقیق هم خواهم گفت زیرا خیلی حادثه مهمی بود و من همیشه افسوس خورده‌ام که چرا همه

جانبه‌تر مسئله را بررسی نکردیم و عقل‌هایمان را روی هم نریختیم. می دانم که کنجکاوی‌ها را تحریک کردم، اما عجله نکنید، به آن هم می‌رسیم.

آن ماجرای خنده دار را می‌خواستم بگویم. بدنه کاروان را که حالا دیگر خیلی ماهر شده بودیم در شکافتن و تخلیه کردن آنها، شکافتیم و کار تمام شد اما در یادداشت کوتاهی که راننده آلمانی کاروان با خودش آورده و به ما داد نوشته شده بود چاپخانه را تحویل بگیرید. ابتدا فکر کردیم اشتباهی پیش آمده اما پرتوی که آدمی یک دنده بود، بالاخره با پیچ گوشتی کف کاروان را سوراخ کرد که ببینند آنجا چیست. چون هرچی لگد می‌زدیم صدای آشنائی که مربوط به جاسازی کتاب باشد بلند نمی‌شد و می‌ترسیدیم کف را بیهوده بشکافیم و کاروان را خراب کنیم. آن سوراخ را کمی بزرگ کردیم و تازه فهمیدیم که قوطی‌های سربی در کف کاروان جاسازی شده. کف را کنجیدیم. رفقا یک سری کامل حروف چینی دستی و سربی با گارسه‌ها و گیره‌های فرستاده بودند. هم عصبانی شده بودیم و همه خنده مان گرفته بود. ما که با چاپ و چاپخانه سروکار داشتیم میدانستیم که این شیوه چاپ به تاریخ پیوسته و فقط در چاپخانه‌های کوچک خیابان لاله زار هنوز از آن استفاده می‌کنند، اما رفقای رهبری و شخص کیانوری که بعدها فهمیدیم نقش اصلی را در ارسال این محموله داشته هنوز در حال و هوای سالهای کودتای ۲۸ مرداد و چاپخانه حزبی بودند و این حروف را به همین دلیل فرستاده بودند، درحالی‌که آن موقع چاپ نوید با زیراکس و ریز کننده و آن امکانات واقعا وسیع شرکت امریکائی "گرومن" منتشر می‌شد. بعدها که من رفتم به دیدار رهبری حزب این ماجرا را تعریف کردم و خود کیانوری هم کلی خندید. بهرحال حروف را در آوردیم اما حالا نمی‌دانستیم با آن چه کنیم، زیرا هم بدرد کار ما نمی‌خورد و هم خیلی سنگین و حجیم بود. بالاخره فکر می‌کنم پرتوی آنها را برد به زیر زمین چاپخانه نوید و همانجا بلا استفاده ماند تا انقلاب شد. بعدها که من مهاجر آلمان شدم رفتم محل جاسازی این کاروان‌ها را دیدم. گاراژ خانه دکتر فرهاد عاصمی در مرکز آلمان غربی را کیانوری مرکز این کار کرده بود و یکی از کسانی که در کار جاسازی کاروان‌ها نقش مهم داشت رفیق خودمان محمد کاظمی بود. خود عاصمی به من گفت که یکبار کیانوری آمد به غرب آلمان و خودش را رساند به مرکز آلمان غربی. آمد خانه ما. این همان دورانی بود که او مسئول تشکیلات ایران شده بود. از ما پرسید چه کار می‌کنید؟ من هم که آن موقع در کانون پزشکان ایرانی مقیم آلمان سخت فعال بودم شرح کشفی از فعالیت‌هایم در این کانون دادم و گفتم که نشریه کانون را هم منتشر می‌کنم. کیانوری گاراژ خانه من را دید و بعد از مدتی برانداز کردن گاراژ گفت فوراً بده سقف این گاراژ را ببرند بالا، عقب آن را هم باز کن که بزرگتر شود با فلان عرض و طول و یک در و پیکر حسابی هم برای آن بده بسازند که صدای درون آن را رد نکند. کار کانون و مجله کانون را هم بده دست همان پزشک‌های ایرانی که دنبال این کارها هستند. این‌ها کار ما نیست، بده دست خودشان. بساط نشریه کانون را هم از اینجا بریز بیرون. این گاراژ را فوراً طبق نقشه‌ای که می‌گویم درست کن، از هفته دیگر کاروان می‌فرستم که باید در این گاراژ جا بگیرد و بتوانند روی آن کار کنند و در بدنه‌اش کتاب جاسازی کنند تا بفرستیم ایران. کار و وظیفه من با همین سفر کوتاه کیانوری عوض شد و گاراژ خانه شد مرکز جاسازی کاروان‌های حمل کتاب‌های ریز شده حزب برای انتقال به ایران. البته کار فنی‌اش با من نبود بلکه با کاظمی بود. کاروان که حاضر می‌شد، نفر انتقال دهنده‌اش را به ما وصل می‌کرد و کاروان از گاراژ به سمت ایران خارج می‌شد.

یکبار هم ما مجبور شدیم یک دختر و پسر آلمانی را که با خودشان کاروان آورده بودند در خانه پدری دکتر عاصمی در تهران جا بدهیم. یعنی آنها خودشان گفتند که به ما گفته شده اگر جا پیدا نکردیم می‌توانیم به این شماره تلفن زنگ بزنیم. شماره تلفن را گرفتیم و زنگ زدیم و آنها را منتقل کردیم بی‌آنکه بدانیم خانه‌ای که آنها را در آن جا داده‌ایم خانه پدری دکتر فرهاد عاصمی ساکن آلمان است که گاراژ خانه‌اش مرکز جاسازی کاروان کتاب برای ایران

است. در همین خانه که در منطقه ونک بود بعدها پلنوم وسیع ۱۷ برگزار شد. پدر عاصمی که خودش داروساز قدیمی بود و یکی از معروف ترین داروخانه‌های تهران قدیمی متعلق به او بود و خیلی هم بین مردم منطقه و بویژه ارمنه منطقه خوشنام بود و کمک خرجی به خیلی‌ها می‌داد. آنگونه که بعدها متوجه شدم مردی بود مومن و نماز خوان اما طرفدار حزب توده ایران. از قدیم و تا وقتی زنده بود.

اگر مسائل دیگری در ارتباط با کتاب‌های چاپ ریز حزب یادم آمد وسط گفتگوها خواهم گفت. الان چیز دیگری به نظر نمی‌رسد.

- به این ترتیب نزدیک شدیم به رویدادهای انقلاب.

بله. یعنی دوران پس از فعالیت‌های نامه نگاری دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی و شب‌های شعر کانون و ورود به صحنه مذهب‌بیون و بویژه روحانیون و از جمله مهم ترین رویداد، آزادی زندانیان سیاسی. در همین ارتباط حتما باید ارتباط‌های منظم‌تر و کم فاصله‌تر با رهبری حزب در آلمان دمکراتیک را هم بگویم، چون خود من سه بار برای انتقال نظرات نوید به رهبری حزب، در سال ۵۷ به برلن شرقی رفتم.

راه توده ۱۷۹ ۲۰۰۸، ۰۶، ۰۲.